

بچه‌ها بتتری



• سال نهم • اسفندر ۹۹ • شماره ۱۰۸
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با شوق عید بخوانید

- ۲..... پدر یتیمان
- ۶..... چی داره یکسال
- ۷..... رازهای زندگی
- ۱۰..... پیامبران در قرآن
- ۱۲..... عبرت بگیریم!
- ۱۴..... ضربالمثل
- ۱۶..... شکرگزاری، یک انتخاب است!
- ۱۸..... ساکنان آبها
- ۱۹..... تماشای تلویزیون
- ۲۱..... حساس و قابل ارتجاع
- ۲۲..... کوهها در خراسان رضوی
- ۲۳..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۴..... چیستان
- ۲۵..... لبخند بزنی!

پدر یتیمان

خانم صباحی، معلم کلاس اول ما همیشه می‌گفت: «بچه‌ها! بهترین وقت دعا بعد از نماز است! هر وقت نماز خواندید، دست‌های کوچکتان را به‌سوی آسمان بلند کنید و همه‌ی چیزهای خوب را برای همه‌ی مردم دنیا از خداوند بخواهید. رحمت خداوند آن‌قدر زیاد است که هرچه از او بخواهید، چیزی از رحمت او کم نمی‌شود.»

نماز صبح را خواندم. تصمیم داشتم کمی با خدا صحبت کنم. گفتم: «خدای مهربان! یک‌سال است که بیماری کرونا ما را از هم جدا کرده و اجازه نداده به مدرسه برویم، به مادر بزرگ و بابابزرگ سر بزنیم. نه جشن تولدی برگزار می‌شود، نه عروسی، نه میهمانی. همه از هم دور شده‌ایم. خسته شدیم و دل‌مان

گرفته. می‌شود کاری کنی در این روزهای آخر سال، دل ما شاد شود؟ خیلی از مردم دنیا به دلیل گسترش ویروس کرونا دچار فقر شده‌اند و پدرهای زیادی شغلشان را از دست داده‌اند. کودکان زیادی در روزهای عید، نه لباس نو دارند، نه دلشان شاد است و نه به آنها خوش می‌گذرد!»

بعد از نماز هم به صحبت‌هایم با خدا فکر می‌کردم. سر سفره‌ی صبحانه، برادر بزرگم رو به من کرد و گفت: «نویسنده معروف! چرا امروز این قدر ساکتی؟ برای چه کسی نقشه کشیدی؟!» حرف‌هایم با خدا را برای همه تعریف کردم. مامان کلی از من تعریف کرد و گفت: «خدایا شکر که بچه‌های من به فکر بقیه‌ی مردم هم هستند!» اگر بابا سر سفره بود، حتماً یک حکایت یا داستان شیرین در این مورد برای من تعریف می‌کرد.

برادر بزرگم جای خالی بابا را پر کرد و گفت: «این یک نمونه از اخلاق و رفتار بابای یتیمان است! درست گفتم مامان؟!»
خواهر کوچولو پرسید: «بابای یتیمان کیست؟» برادر بزرگم گفت: «امام اول ما حضرت علی (ع) همیشه به کودکان یتیم کمک می کردند و شبها برای آنها نان و خرما می بردند و با آنان بازی می کردند. این کودکان، آن حضرت را «بابا» صدا می زدند.»

وقتی صحبت برادرم تمام شد، مامان گفت: «خوب، حالا یک مسابقه داریم! هر کس بگوید هفتهی آینده، چه عیدی است؛ یک جایزهی خوب پیش من دارد!» خواهر و برادر کوچولو پشت سر هم گفتند: «عید نوروز!» من گفتم: «تولد حضرت علی (ع) و روز پدر!» مامان گفت: «بله عزیزان دلم! روز

پدر نزدیک است! شما برای تشکر از باباجون، چه برنامه‌ای دارید؟» به هم نگاه کردیم چون هنوز هیچ کاری نکرده بودیم. مامان گفت: «من یک پیشنهاد خوب دارم! بگویم؟» با هیجان چشم به دهان مادر دوختیم. او گفت: «بابا مدت‌هاست که برای خودش کفش نخریده و یک جفت کفشی که هر روز می‌پوشد، کهنه شده است. اگر موافق باشید، من و شما پول‌هایمان را روی هم بگذاریم و یک جفت کفش خوب برایش بخریم! موافقید یا مخالف؟»

دست و جیغ و فریاد ما نشانه‌ی تأیید و موافقت با پیشنهاد مامان بود. روز پدر، وقتی بابا هدیه‌اش را گرفت، دست‌هایش را بلند کرد و گفت: «خدایا تو را شکر می‌کنم که چنین همسر مهربان و فرزندان قدرشناسی دارم!» پدر مهربانم، میلاد پدریتیمان بر شما مبارک!

«قاصدک»

چی داره یک سال
سال و سال و سال و سال
چهارتا فصل تو یک سال
بهار، تابستون، پاییز
پشه و مگس، ویزو ویز
زمستون پر برف و سرد
درختها خشکند و زرد
اما بهار، سبز و سبز
برگ می ده نارنج و رز
عید و نوروز در بهار
شکوفه ها می دند بار
تابستون اما داغه

بلبل میونِ باغه
پاییز که می آد از راه
می درخسه مثل ماه
برگ‌ها همه رنگارنگ
زرد و طلایی، قشنگ
سال و سال و سال و سال

«فاطمه مشهدی رستم»

رازهای زندگی
در ابرهای خیس و بارانی
صد حرف و صد آهنگ و آواز است
در شرشرِ آن ناودانِ پیر
صد قصه و صد شعر و صد راز است

آوازه‌های بی شماری هست
در چک چکِ موسیقیِ باران
می‌دانی آیا رازهایی هست
در قامتِ سبز سپیداران؟
در جیک جیک گرم گنجشکان
حتماً صدای دیگری هم هست
در اوج پروازِ کبوترها
هم شادی و هم شور و هم غم هست
در سنگ‌ها هم حرف‌هایی هست
باید نشست و گوش کرد و دید
باید گذشت از ظاهرِ هر سنگ
و حرف‌ارو را از دلش نوشید

در چشمه و در کوه و در درّه
در آسمان و در زمین و دشت
باید به دنبال پیامی بود
باید به دنبال صدایی گشت
وقتی که می افتد شهابی گرم
از آسمان بر روی خاک سرد
باید به او فوراً خوش آمد گفت
جایی برایش باز باید کرد
حتماً شهابِ آسمانی هم
در سینه خود حرفها دارد
باید شنید آوازه‌هایش را
شاید پیامی از خدا دارد

چشمان خود را بعد از این دیگر
یک طور دیگر بر جهان وا کن
بهرتر بین و خوبتر بشنو
خود را در آب و خاک پیدا کن

«جعفر ابراهیمی»

پیامبران در قرآن

از بین ۱۱۴ سوره قرآن کریم، شش سوره به نام پیامبران است:
یونس (Σ)، هود (Σ)، یوسف (Σ)، ابراهیم (Σ)، محمد (ﷺ) و نوح (Σ)
چند تن از پیامبران، القاب خاص خود را دارند که در قرآن به
شکلی به بعضی از آنها اشاره شده است. حضرت آدم (Σ)
«صفا...»، حضرت نوح (Σ) «نبی...»، حضرت ابراهیم (Σ)
«خلیل...»، حضرت موسی (Σ) «کلیم...»، حضرت عیسی (Σ)

«روح...» حضرت محمد (ﷺ) «حیبا...» و حضرت اسماعیل (ع) «ذبیح...».

پیامبری که در نوجوانی، بت‌ها را شکست؛ حضرت ابراهیم (ع) و پیامبری که قرار بود به فرمان الهی قربانی شود اما یک گوسفند به جای او قربانی شد، حضرت اسماعیل (ع) بود. پیامبری که چندین روز در شکم ماهی زنده ماند، حضرت یونس (ع) بود. پیامبری که کشته نشد و به آسمان‌ها رفت و فرد دیگری به جایش به صلیب کشیده شد، حضرت عیسی مسیح (ع) بود.

پیامبری که بدون پدر به دنیا آمد، حضرت عیسی مسیح (ع) و پیامبری که بدون پدر و مادر به دنیا آمد، حضرت آدم (ع) بودند. پیامبری که با حیوانات صحبت می‌کرد، حضرت سلیمان (ع) و پیامبری که پسرش از او اطاعت نکرد و در

آب غرق شد، حضرت نوح(Σ) و نام پسرش کنعان بود. پیامبری که به صبوری بسیار معروف شده، حضرت ایوب(Σ) و پیامبری که خداوند به او ریاضیات و نجوم آموخت و اولین بار خیاطی کرد و خط نوشت، حضرت ادریس(Σ) بود.

عبرت بگیریم!

چه کسانی هستند؟ روز قیامت، گروهی از مجاهدان که در جنگ با کفار به شهادت رسیده‌اند، وارد بهشت می‌شوند. وقتی وارد می‌شوند، گروهی را می‌بینند که زودتر از آنها در جایگاه بالایی از بهشت نشسته‌اند. شهدا می‌گویند: «خدا یا! ما فرزندان خود را یتیم کردیم، زنان خود را بیوه کردیم و جانمان را در راه تو فدا کردیم. این‌ها چه کسانی هستند که قبل از ما وارد بهشت شده‌اند!؟» خداوند می‌فرماید: «این‌ها

فقیران امت من هستند. شما یک بار با تیغ کفر به شهادت رسیدید اما این‌ها روزی صدبار با شمشیر اشتیاق ما کشته شدند!»

تو را بخشیدم! مردی گناهی مرتکب شد. نزد پیامبر زمان خود رفت و گفت: «از خدا بخواه تا مرا ببخشد.» پیامبر قوم او دعا کرد و خدا گناه وی را بخشید. آن مرد بار دوم و سوم هم گناه کرد و باز نزد پیامبر رفت و از وی خواست بخشش او را از خدا بخواهد.

وقتی برای بار چهارم نزد پیامبر رفت، او روی از آن مرد برگرداند و گفت: «من خجالت می‌کشم از خداوند بخواهم برای بار چهارم، تو را ببخشد و دیگر چنین درخواستی نمی‌کنم.» مرد

به طرف بیابان رفت، دو رکعت نماز خواند و رو به خدا کرد و گفت: «خدایا! من نباید گناه کنم اما شیطان، باعث گناه من می‌شود. خدایا! حتی اگر مرا نیامرزی، باز هم به درگاه تو روی می‌آورم تا مرا ببخشی.» خداوند فرشته‌ای را به سوی او فرستاد و گفت: «ما تو را بخشیدیم.» خداوند در آیه‌ی ۲۲۲ سوره‌ی بقره فرموده است: «خداوند توبه‌کنندگان را دوست دارد.»
[[ابوالفضل هادی منش]]

ضرب المثل

در پس هر گریه، آخر خنده‌ایست! روزهای سخت بالاخره تمام می‌شود و روزهای خوش، فرا می‌رسد. فقط باید امیدوار بود و صبر کرد! وقتی زندگی برای کسی آن قدر سخت می‌شود که فکر می‌کند دیگر جای امیدی نیست، این مثل را به او

می‌گویند. معنای آن این است که: «صبور باش! چون بعد از سختی‌ها، روزهای راحتی فرا می‌رسد.»

مشابه مثل: در نومییدی بسی امید است، پایان شبِ سیه، سفید است.

در اگر بسته شود، رخنه‌ی دیواری هست! این مثل را به کسی می‌گویند که فکر می‌کند، دیگر هیچ راه حلی برای گرفتاری و مشکل او وجود ندارد. با این مثل، به او دل‌داری و امیدواری می‌دهند.

مشابه مثل: در نومییدی بسی امید است. خدا گر ز حکمت ببندد دری، ز رحمت گشاید در دیگری.

داشته آید به کار

گرچه بود زهر مار

از این مثل وقتی استفاده می‌شود که بخواهیم بر اهمیت هر چیز
—هرچند اندک و ناچیز باشد— تأکید کنیم.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

شکرگزاری، یک انتخاب است!

شکر گزار بودن، گاهی خودش اتفاق می‌افتد و نشان دادنش
ساده است. مثلاً زمانی که دوستی با هدیه‌ای زیبا، تو را غافلگیر
می‌کند؛ در این حال، احتمالاً از خوشحالی بالا و پایین می‌پری،
بغش می‌کنی و می‌گویی: «متشکرم!»

گاهی نشان دادن قدردانی و تشکر کردن، یک انتخاب است.
این کاری است که خودت تصمیم می‌گیری انجام بدهی یا نه.

حالا که هنوز کودک هستی، برای انجام خیلی از کارها از دیگران کمک می‌گیری. می‌توانی فکر کنی، این وظیفه‌ی آنها است که به تو کمک کنند اما همیشه این‌طور نیست. مثلاً وقتی در یک روز گرم، بیرون از خانه مشغول بازی هستی و مادرت برایت یک لیوان شربت خنک می‌آورد یا خواهر و برادر بزرگت کمک می‌کنند کفش‌هایت را بپوشی؛ اگر به آنها نشان بدهی که قدر کارهایشان را می‌دانی، خیلی خوشحال می‌شوند. تشکر کردن را به یک عادت تبدیل کنیم تا هم خودمان خوشحال باشیم و هم کسانی را که کار خوبی برای ما انجام داده‌اند، خوشحال کنیم.

«برزو سریزدی»

ساکنان آب‌ها

موش پوزه‌دار آبی طول بدن این موش، نه سانتی‌متر و دمش پنج سانتی‌متر است. این جانور در آب شنا می‌کند و ماهی، قورباغه و کرم‌ها را می‌گیرد اما از آنجا که موجود بسیار فعالی است، باید غذای بیشتری بخورد. اغلب کنار ساحل می‌ماند و نوزاد حشرات، حلزون‌ها و عنکبوت‌ها را نیز شکار می‌کند.

ماهی کوچک رودخانه‌ای این ماهی کوچک که طول آن فقط ۱۷ سانتی‌متر است، از خانواده‌ی ماهی کپور است. این ماهی بسیار سریع و چالاک، می‌تواند از چنگ بسیاری از دشمنانش بگریزد. ماهی کوچک رودخانه‌ای، در قسمت‌های

کم عمق نزدیک سطح آب شنا می کند و از جانوران کوچک و گیاهان تغذیه می کند. این ماهی می تواند بپرد و مگس را در هوا بگیرد.

سمندر کاکل دار بزرگ در فصل بهار که زمان تولید مثل فرا می رسد، کاکل بلند سمندر نر برای جلب توجه سمندر ماده بلندتر و رنگین تر می شود. همچنین پهلوهای این جانور، به رنگ نارنجی روشن با خال های سیاه درمی آید. این سمندر بزرگ از بینی تا دم، ۱۷ سانتی متر طول دارد.

[[صدیقہ ابراہیمی و مہرزادہ میناثراد]]

تماشای تلویزیون

تماشای تلویزیون در تاریکی، برای چشمها مضر است! بسیاری از مردم تصور می کنند تماشای تلویزیون، مثل رفتن به سینما

است. آن‌ها با کشیدن پرده و خاموش کردن چراغ‌ها، اتاق تماشای تلویزیون را تاریک می‌کنند. آنان متوجه نیستند که تماشای تلویزیون در تاریکی برای چشم ضرر دارد. چشم انسان با نور سفید، بهترین وضعیت دید را دارد و به وضوح می‌تواند جزئیات را تشخیص دهد. به همین دلیل، وجود نوری ضعیف هنگام تماشای تلویزیون ضروری است. البته این نور نباید مستقیم به تلویزیون بتابد زیرا تا حدی از صفحه‌ی تلویزیون منعکس می‌شود و چشم را آزار می‌دهد.

تماشای تلویزیون در اتاق تاریک، دو ضرر دارد: اول اینکه روشنایی صفحه‌ی تلویزیون در چنین اتاقی چشم را خیره می‌کند و نورش درون چشم منعکس می‌شود و این امر بر شبکه، اثر نامطلوب دارد. دوم اینکه لرزش تصاویر تلویزیونی در تاریکی، بیشتر به چشم می‌آید و این باعث خستگی چشم

می‌شود. بهترین محل تماشای تلویزیون، اتاقی است که روشن باشد.

«سپیده عنلیب و حسین یاسینی»

حساس و قابل ارتجاع

ماهچه‌ها قابلیت ارتجاعی دارند! ماهچه‌ها قابلیت تغییر

دارند. آن‌ها می‌توانند منقبض یا کشیده شوند. ماهچه‌های پوست، با کوچک‌ترین حرکتی کشیده یا منقبض می‌شوند. وقتی شخصی می‌میرد، ماهچه‌ها قابلیت ارتجاعی خود را از دست می‌دهند و برای چند ساعت سفت می‌شوند.

ماهچه‌ها حساس هستند! آنان می‌توانند بی‌اختیار،

عکس‌العمل نشان دهند مثل نیش زنبور، تغییرات حرارتی و شوک‌های الکتریکی. ماهچه‌ها تقریباً شبیه یک دسته پلاستیک

نازک هستند. اگر آنها کشیده شوند، بلندتر می‌شوند. اگر آنها را آزاد کنید، دوباره به جای خود باز می‌گردند. ماهیچه‌ها بر خلاف مواد پلاستیکی، قابلیت انقباضی دارند. ماهیچه‌ها زمانی قابلیت ارتجاعی خود را از دست می‌دهند که یک ویروس به آنها حمله کند یا در زمان مرگ. یک ویروس مثل یک شیطان کوچولو می‌تواند از کار کردن صحیح ماهیچه جلوگیری کند.

[[مترجمان، طیبیه سادات و مرضیه سادات صالحی]]

کوه‌ها در خراسان رضوی

مهم‌ترین رشته کوه این استان، رشته کوه «هزار مسجد» است. در قلّه‌ی این کوه، ستون‌های بلندی از سنگ بازالت ساخته شده که شبیه مناره یا گلدسته‌های مسجد است. به همین دلیل، این

کوه را هزار مسجد نامیده‌اند.

**رشته کوه دیگر استان، «بینالود» معروف به «بام خراسان»،
۳۱۵۰ متر بالاتر از سطح آب‌های آزاد است. این کوه بین دو
دشت قرار گرفته و آن‌ها را از هم جدا کرده است. مردم محلی
به این کوه، «بینالوت یا بنلی» می‌گویند.**

**استان خراسان رضوی، به دلیل قرار گرفتن در مسیر جاده‌های
ابریشم و ادویه و نیز وجود مرقد مطهر امام رضا (ع)، اهمیت
خاصی در کشور ما دارد.**

«دکتر مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا»

کلمه‌ی طلایی

**کلمه‌ی طلایی بهمن، «سرزمین» و پاسخ پرسش‌ها به این ترتیب
بود: سیر، رخس، زنبور، مرز، یزد، نسیم.**

کلمه‌ی طلایی این ماه، پنج حرف دارد با این پرسش‌ها:

۱. بالای چشمتان قرار دارد.
۲. وسیله‌ای که استکان‌های چای را در آن قرار می‌دهند.
۳. یکی از اجزای آجیل که گرد و چهار حرفی است.
۴. پیش از ساخت خانه، مهندس معمار باید آن را بکشد.
۵. نوشیدنی که از ترکیب ماست، آب، نمک و بعضی سبزی‌های معطر تهیه می‌شود.

چیستان

- ✎ آن چیست که من می‌روم و او هم می‌رود؟
- ✎ آن چیست که من می‌روم اما او می‌ماند؟
- ✎ آن چیست که تخم می‌گذارد اما مرغ نیست؟ بار می‌برد اما شتر نیست؟
- ✎ از جنس آهن، دراز و باریک خوابیده توی یک دالان تاریک.

✍ آن چیست که سایه ندارد؟

پاسخ چیستان‌های بهمن

سماور، سرشیر، سکوت، سنجد.

لبخند بزن!

✚ معلم: «شایان، بگو بینم مادها چند سال پیش در ایران زندگی می‌کردند؟» شایان: «یادش به‌خیر، انگار همین دیروز بود!»

✚ در یک هتل خارجی، مشتری گفت: «لطفاً یک تخم‌مرغ برایم نیمرو کنید و به اتاقم بیاورید.» پیشخدمت رفت و برگشت و گفت: «قربان، یک تخم‌مرغ بیشتر نداشتیم! متأسفانه وقتی آن را شکستیم، یک جوجه بیرون آمد. لطفاً پانصد دلار پرداخت کنید.» مشتری: «من نیمرویم را نخوردم، باید پانصد دلار هم

بدهم؟! برای چی؟» پیشخدمت: «هزینه‌ی اقامت جوجه‌تان در این هتل!»

‡ مادر سعید کوچولو مریض شده بود. پدر گفت: «باید مامان را ببریم دکتر.» در مطب، سعید به دکتر گفت: «آقای دکتر، لطفاً برای مادرم خط عابرپیاده بنویسید!» دکتر: «منظورت چیست پسر جان؟» سعید: «معلم ما گفته خط عابرپیاده، نگهبان سلامتی است!»

‡ دکتر جراح زیبایی، یک‌روز ظهر، برای خودش پیتزا سفارش داد. پیتزا را به مطبش بردم و گفتم: «پولش می‌شود ۱۵ هزار و ۲۳۰ تومان.» جراح ۱۵ هزار و ۲۰۰ تومان به من داد و گفت: «پول خرد ندارم که ۳۰ تومانش را بدهم. اینجا بخواب تا به اندازه‌ی ۳۰ تومان، دماغت را عمل کنم.»

